

يك كتاب خواندنی

• آخرین مأموریت •

یا سیر و سیاحتی در اطراف ایران

قسمت دوم

امروز به زابل مرکز سیستان که سابقاً آنرا نصرت آباد میخواندند میرسیم . سیستان یا ملك نیمروز که عربها آنرا سجستان گویند عبارت از جلگه ایست در اطراف دریاچه هامون و اطراف دریاچه زره (ابن دریاچه درخاک افغانستان است) و شهر معتبر آن زرنج بوده نزدیک زاهدان فعلی که امیر تیمور در سال ۷۸۵ هجری قمری آنجا را قتل عام و بکلی خراب کرد و خرابه های آن هنوز باقی است . (صفحه ۳۴)

زنان سرزمین سیستان نیز مانند مردان آنها راست و خدنگ راه میروند . شلوار های سفیدی که پارچه آنرا بادست برنکهای مختلف گلدوزی کرده اند بهامیکنند که از زیر چادر نمایان است و آنانرا دلربا و هوس انگیز نشان میدهد . (صفحه ۳۵)

در حرکت به خاش مؤلف گرفتار شوfer فوهنگ میگردد که بعداً معلوم میشود دیوانه ای بیش نیست و تصادف سختی روی میدهد و بمعجزه جان از مرگه بیرون میبرند و وقتی شوfer میگوید بروید شکر خدا را بجا بیاورید که زنده مانده اید مهدوی داستان شیرینی را نقل میکند که ما نیز دل بدریا زده درینجا کلمه بکلمه نقل میکنیم که (الهزل فی الکلام کالملاح فی الطعام) :

« چند سال قبل در بروجرد ایام محرم و صفر سوکواری و تعزیه داری بود . دو طفل را بعنوان طفلان مسلم بشخصی میسپارند که دل دو طفلان مسلم را با آنان پیاموزد و ضمناً خود آن شخص هم بایستی دل حارث را که قاتل طفلان مسلم است بازی کند . شب آن شخص با طفلان بیگناه فساد میکند . روز بعد در اثر گزارش طفلان و شکایت اولیای آنها آن شخص را

۱ - «خدنگ راه رفتن» عجب اصطلاح خوبی است و در «آخرین مأموریت» ازین

قبیل تعبیرات و اصطلاحات کم نیست و این نیز از مزایای دیگر این کتاب است .

تحت تعقیب قانونی قرار میدهند . در پاسخ باز پرس میگوید این دو طفل را باختیار من گذاشته بودند که فردا هر دو را باید بقتل میرساندم حال برای يك عملی که با آنها شده است بمن اعتراض میکنید باید بروید شکر خدا را بجا بیاورید که از دست من زنده جان بدر برده اند (صفحه ۴۴)

دردهات آن صفحات مستراح وجود ندارد چونکه ساختن مستراح را بدیمن میدانند تاچه رسد بحمام. (صفحه ۴۴)

قبل از رسیدن به خاشکوه آتشفشان «تفتون» از دور دیده میشود و در قله آن سفیدی بنظر میآید مثل اینکه برف بالای آن باشد و از قرار معلوم دود گوگرد است که از آن متصاعد میشود. (صفحه ۴۵)

در دامنه کوه تفتون پنبه نسوز میروید که قدما آنرا «حجر الفتیله» میگفتند و عقیده داشتند از پرمرغی است که در آتش نمیسوزد و شاید افسانه سمندر هم از اینجا برخاسته باشد ازین نوع پنبه پارچه برای سفره میبافته اند و هر وقت بچربی آلوده میشود همینقدر کافی بود که آنرا زمانی در آتش اندازند تا بکلی پاک شود. (صفحه ۴۷)

در حوزة سراوان که نسبت بسایر شهرستانهای بلوچستان پر آب تر و معتدل تر است در اداره فرهنگ منزل میکنیم . میگویند در اینجا شب که میشود مارها از حیاط باطاقها رومیآورند و ظاهراً نیز چنین است . میگویند درین نواحی درختی میروید بنام درخت خربزه که خربزه هم میدهد و ریشه آن چندین سال دوام میکند . تیمسار سهبید جهانبانی در کتاب «سرگذشت بلوچستان» ازین درخت سخن رانده و نام محلی آنرا «دار تیچک» ذکر کرده است. (صفحه ۵۰)

درخت دیگری که درین ناحیه و در اغلب نقاط کرمان و بلوچستان میروید درخت «استبرق» است که باصطلاح محلی «کرك» (بروزن برف) میخوانند و از الیافی که از قوزة آن بدست میآید سابقاً پارچه میبافته اند ولی فعلاً فقط بجای پر در بالش و منکا بکار میرود. (صفحه ۵۰)

در همین نواحی نی شکر نیز بعمل میآید . طرز کاشتش بسیار آسان است یعنی میتوان قطعه نی شکر را بروی زمین انداخت و اندکی خاك بروی آن ریخت ، پس از مدتی از هر بند آن قطعه نی چندین شاخه میروید . چیزی که هست آب فراوان و هوای گرم لازم دارد که درین منطقه هر دو موجود است. (صفحه ۵۰)

در سراوان بخانقاه درویش شاه نعمت الهی میرویم . در آنجا شطرنج مخصوصی دارند با اسم «شطرنج العرفاء» که آنرا از هر طرف به هفده خانه تقسیم کرده اند و با خطوط موازی عمودی و افقی صفحه شطرنجی تشکیل داده اند که دارای ۲۸۹ خانه است و در هر خانه صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه قید شده است و دو حریف با دو مهره (یکی قرمز و یکی سبز) بازی میکنند و بکمک يك عدد طاس نرد که هر حریفی بنوبت میاندازد بازی میکنند و بعددی که طاس معین کند خانه شمرده و پیش میروند و هر کس زودتر بآخر برسد برنده است . اما بعضی از صفات باعث ارتقاء میشوند مانند «ایثار» ، «صله رحم» و بالعکس صفات دیگر باعث

عقب ماندگی و تنزل میگردد مانند «حسد» ، «حجابه» و نردبانهای بر روی صفحه ترسیم شده است که بازی کنندگان را بجلو و یا عقب میراند . (صفحه ۵۵)

در صفحات بلوچستان بطوری که صاحب «آخرین مأموریت» بیان نموده است متوجه پارهای خصوصیات لهجه بلوچی خواهیم گردید و دستگیرمان خواهد شد که اساساً تصغیر در شهرها و نواحی مختلف خاک ایران با وسایل گوناگون بعمل میآید (صفحه ۵۶)

در همانجا با پیرمردی بلوچی بنام عینک (بضم نون) آشنا خواهیم شد و خواهیم فهمید که این کلمه مخفف «عین الله است» است . عینک پارچه‌ای با خود دارد که لدی‌الاقضاء بطور مندیل بدورش می‌پیچد و در موقعی که بخواید بکسی احترام نماید آنرا باز کرده دور گردنش می‌بندد همین پارچه را نیز گاهی بجای شال بکمر می‌بندد و شاید در موقع استحمام هم بجای لنگه استعمال نماید . (صفحه ۵۷)

باید دانست که شال و عبا خدمتهای گوناگون بساکنین خاک ایران انجام میداد و با هم میدهد و نباید راضی شد که یکسره از میان بروند . راقم این سطور در کتاب «سروته یک کرباس» در مدح و ثنای عبا و محسنات آن شرحی نوشته است که شاید بی‌مناسبت نباشد بارخصت ضمنی آقای مهدوی درینجا نقل نمائیم :

درستایش عبا

«عبا مثل بسیاری از چیزهای قدیمی خودمان که دست مقتضیات و حوایج هزاران ساله ما آنها را زائیده و بوجود آورده است بهزارکارمان میخورد و در هر موقع و هر مورد چه در سفر و چه در حضر ، چه در شادی و چه در غم ، هزاران دردهای بیدرمانمان را دوا میکند . در تابستان جلوگردد و غبار و در زمستان جلوبرف و باران را میگیرد . همروانداز است و همزیرانداز . وقتی بخوای بخوابی گاهی ملاقه (ملحفه) و زمانی شمد و وقتی زیرگوشی و نازبالش میشود و گاهی کارلحاف و وقت دیگر کارتوشک و چه بسا کارلحاف و توشک هر دو رامیکند . روزانسان را از شرمگس و زنبور و شباز نیش پشه و عقرب و مار و مور نگاه میدارد اگر پهن کنی سفره میشود و چنانچه زیر پا بیندازی فرش است . روی فرش بکشی احرامی میشود و جلو در بیاویزی پرده میگردد . در تابستان روزها روی کاسه آب یخ میاندازیم که یخ آب نشود و شبها بالای بام بجای یک دستگاہ پشه بند خدمت میکند . نسخه اکمل تمام بالاپوشهاست و انسان هر اندازه سرو و وضعش غیر مرتب و حتی فرسوده و چرکین باشد همینقدر که یک فرد عبا بپوشد بر دوش داشته باشد همه جا محترم است و عبا ستار العیوب میگردد . روی زانو بکشی بتواست ، وسط ایوان و مهتابی تجیر میشود و در موقع آب تنی کار لنگه را انجام میدهد و پس از آب تنی قظیفه میشود بر دوش اشخاص حکمردا را دارد و بمجرد اینکه بر پشت درازگوش بیفتد تغییر نام داده جل و جاجیم میشود . احياناً کارچوال را میکند و اگر دوسوراخ آستینهایش را بانخ قند و قاتمه بهم بدوزند بصورت جاخانی درآید . دور کمر ببندد شال و بر سر بپیچد دستار میگردد . نخواهید شما را بشناسند و بجا آورند بر سر میکشید

و بخواهید بشناسند پائین میآورید. اگر سردماغید یکشاخ بدوش میاندازید و چنانچه بخواهید احترام نشان بدهید دستها را با ادب از دو آستین بیرون میآورید. آمدم و اهل زدو خورد و مرد قمه و غداره باشید، دریک چشم بهمزدن بدور میچمی پیچید و حکم سپر را پیدامیکند. در قلب الاسد تابستان بسر میکشید تا آفتاب گیجتان نکند و در بحبوحه سرمای زمستان همینکه بزیر آن کز کردید دیگر سوز و سرما گوش و دماغتان را نخواهد برد. برای شکارچی خیمه و چادر و پوش و قلندری است و صیاد و ماهیگیر و ملاح آنرا برسم شراع به دکل و دیرک قایق می بندند. بجای تور میتوان با آن ماهی گرفت و بجای کیسه و سبدوز نیبل میتوان در آن زغال و بنشن بخانه آورد. دستفروشان در جلو خان مساجد و مدارس و بر سکوی تکایا و در کنار و گوشه کوچه و میدان بر زمین گسترده بساط خرده فروشی میشود. در سفر و زیارت خدمتاتی چنان متنوع و گوناگون بمسافر و زوار مینماید که شرحش از خیزانگان بیرونست و از آن جمله مثلاً بخوبی جای صافی و یاقول اصفهانیان «سماق پالان» رامیکرد: در مقابل آفتاب چتر میشود و در موقع ضرورت کار خورچین را میکند و وظیفهٔ توپره را انجام میدهد و در صد موقع میتواند بصورت چادر شب و دستمال و حوله و گلیم و شوشتری و نمد آبداری و احرامی و بنچه و ترک بند و مغزش و صدها چیزهای مفید دیگر درآید و چه فایده ها که نرساند. مانند هوا و آب و آفتاب تعلق بتمام افراد دارد و تمیز و تشخیص در کارش نیست و برای او درویش و توانگر و ترک و تاجیک و عرب و دیلم و سید و عامی کاملاً برابر است و ازین نظر میتوان گفت که از عبادت و موکرات تر و مسکین نواز تر در دنیا چیزی وجود ندارد. این دوست با وفا و رفیق شفیق بی مزد و منت از همان لحظه ای که از شکم مادر قدم بعرضه هستی می نهیم و بروی گهواره و ننوی ما میافتد تا ساعتی که بر لب گور بروی تابوتمان میکشند هیچگاه در خیر خواهی و خدمت بی ریا و بی عوض کوتاهی روانمیدارد و تازه وقتی که صاحبش بخلعت بقا مخلع میگردد و از دنیا می رود اگر ایللیاتی باشد و صلئه سیاه چادر قبیله میگردد و اگر روستائی و برزگر باشد باز ماندگان آنرا از گاه و خار و خشاک آکنده چوبی از آستینهایش گذرانده بنام «مترس» در وسط مزرعه و کشتزار می نشانند و چنانچه در خانه فقیر و فقرا باشد که در همه جای دنیا در حکم کارخانه سریع العمل زاد ولد و بچه پس اندازی است قنداقهٔ کودکان و باصطلاح اصفهانیان «دواجی» نوزادان میگردد و سرانجام نیز اگر صاحبش چون من آدم بی برگ و ساز و آسمان جل ولات و لوتی باشد بصورت کفن درمیآید و آخرین جامهٔ گور گردیده با اوبخاک می رود و خلاصه آنکه مقام و مرتبت عبا بقدری بلندوار جمند است که حتی حافظ شیراز در حقیقت گفته:

«داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید / خر قه رهن می و مطرب شدوز نارماند»

چاه پیار

ازین جمله معترضه میگذریم و مسافرت خودمان را بدنبال قافله سالار بصیر و خبیر و فاضل و کامل خودمان مؤلف «آخرین مأموریت» ادامه میدهیم.

داریم منزلها را گلچین گلچین قدم زنان می‌پیمائیم و تنها از منازلی سخن بمیان می‌آوریم که دارای خصوصیتی باشد و آقای مهدوی در آن باب مطالب دلپسند و سودمند و آموزنده‌ای بیان نموده باشد .

اکنون به‌چاه بهار رسیده‌ایم . راهنمای ما آقای مهدوی همه‌جا وظیفه رسمی خود را که بازدید از مدارس جدیدالتأسیس است مرتباً انجام میدهد و گزارشهای خود را مهر و موم نموده بمرکز می‌فرستد . وی در نتیجه تجربیات ممتدسی ساله دربارهٔ تعلیم و تدریس عقاید و نظریات مخصوصی دارد و از آنجمله چنین مینویسد :

« آنهایی که ایران را به کلاس نجاری و آهنگری تبدیل کرده و گمان نموده‌اند که ایران نجارخانه یا بازار آهنگرهاست بخاطر رفته‌اند دانسته یا ندانسته خطا کرده‌اند . ایران نجارخانه و آهنگرخانه نمیشود ولی با این طرز عمل و این طریقه کار و کلاسهای بی مصرف نجاری و آهنگری که بعنوان کلاس حرفه‌ای تشکیل داده‌اند لطمه بصنایع محلی ایران زده‌اند . (صفحه ۶۰)

از قضا راقم این سطور هم همین عقیده را دارد و روزی یکی از مؤسسين این طریقهٔ جدید در ژنو در مجلسی میگفت که در طهران و اصفهان نجارها بی‌کار مانده‌اند از او پرسیدم پس بعد ازین تکلیف صدها نجاری که دارید در مدارس حرفه‌ای تربیت میکنید چه خواهد شد جواب صحیحی نتوانست بدهد .

در چاه بهار مدرسه شش کلاسه‌ای وجود دارد که با ۳۵ نفر نوآموز و يك نفر آموزگار اداره میشود . این قبیل خبرها مایهٔ امیدواری و مسرت است و معلوم میدارد که درین مملکت کارهایی هم شده و باز میشود . اما این مدرسه در کپر (بافتح اول و ثانی) تشکیل شده و بچه‌ها روی زمین نشسته‌اند و روی حصیر ولی معلم بسیار خوب کار کرده است و نوآموزان بسیار باهوشند و بخوبی از عهدهٔ سؤالها برمیآیند بطوریکه باعث تعجب میگردد بخصوص با این شرایط غیر قابل تحمل و این کپرهای کثیف پرمگس و این معلمینی که باید شش کلاس را توأما تدریس نمایند . (صفحه ۶۲)

فقر و بیچارگی

روی هم رفته در حوزهٔ بلوچستان چیزی که بیشتر بنظر میرسد فقر و بیچارگی مردم است . نه خوراکی نه لباسی نه منزلی . هیچکدام را ندارند و خوراکشان نوعاً از خرما و بعضی علفهای بیابانی تأمین میشود که متأسفانه اکنون سه سال متوالی است که با رنگی نشده و بیابانها خشک و بی‌علف است و فرسنگها عبور میکنیم که حتی بقدر يك کف دست سبزی دیده نمیشود و بسیاری از نخلستانها از بی‌آبی تبدیل بهیزم خشک شده‌است و انسان از دیدن آنها رقت میکند . (صفحه ۶۵)

این خشکسالی علفی را که وسیلهٔ چرای محصلین بوده‌است از بین برده است و فعلا علفی در حوزهٔ استان بلوچستان وجود ندارد تا محصلین بچرا بروند . (صفحه ۶۵)

در اینجا مهدوی مینویسد: شاید خوانندگان این یادداشت‌های مرا تکذیب کنند و یا اغراق گویم بدانند لذا خواهش میکنم برای آنکه بسرنوشت من دچار نشوید و بعداً از تکذیب گفته‌های من شرمند نگردید در تکذیب عجله نفرمائید چون آنچه نوشته شده است حقایق است. وضع بلوچستان چنین است. تا شخص خودش آنجا را ببیند آنچه بشنود اغراق آمیز بنظر میرسد و من خود گاهی که یادداشت‌های این مسافرت‌م را میخوانم موی بر تنم راست میشود، (صفحات ۶۵ و ۶۷)

باری فعلاً غذای محصلین منحصر است بروزی دوسیرنان خالی که ظهر بظهر از طرف اداره فرهنگ با نان داده میشود و این دوسیرنان خوراک صبحانه و ناهار و شام و بطور کلی غذای شبانه روزی آنان است. (صفحه ۶۷)

از همه عجیب‌تر آنکه پاره‌ای از هموطنان ما که گوئی خداوند رحم و مروت در وجودشان نیافریده است دزدیدن و ربودن آنچه راهم قوت لایموک چنین مردم بینوا و گرسنه و برهنه است مباح و جایز می‌شمارند. مؤلف محترم «آخرین ماموریت» درین باب چنین حکایت مینماید:

از طرف مؤسسه امریکائی «کاره» گندم باین مردم داده میشود و متأسفانه شنیده شد که بعضی بخشداران سوء استفاده کرده‌اند و حتی آقای استاندار بلوچستان بمن گفتند که یکی از بخشداران مقدار یکصد تن گندم اختلاس کرده است که او را تحت تعقیب قانونی قرار داده‌اند (صفحه ۶۸)

لابد شنیده‌اید که درین سنوات اخیر یک هیئت از کارشناسان و متخصصین و مهندسین ایتالیائی بموجب دعوت دولت ایران و بموجب قرارداد مفصلی برای رسیدگی باوضاع و احوال سیستان و بلوچستان و تهیه و تنظیم نقشه دقیق و جامعی برای آبادی و عمران آن ایالات در آنجا مشغول کار بوده‌اند و خوب از عهده کار و انجام وظیفه خود برآمده‌اند و گزارش آنها در همین اواخر بصورت کتاب بزرگی (متأسفانه بزبان ایتالیائی) بچاپ رسیده و در دست ترجمه بفارسی است. باید امیدوار بود که این نقشه و گزارش هرچه زودتر از قوه بفعل آید و جامه عمل و تحقق ببوشد تا این لکه شرمندگی و بی‌آبرویی ما ایرانیان یعنی خشکی و خرابی و ویرانی و فقر و بیچارگی یک قطعه بزرگی از خاک ایران از میان برود و آبادی و رفاه جای آنرا بگیرد.

میدانید که نگارنده داستان‌سراست و رغبتی بشوخی و متلک دارد و هر چند معترضه میشود اجازه می‌خواهم داستانی را که شنیده‌ام برایتان نقل کنم. از آدم نسبه موثقی شنیدم که میگفت هیئت کارشناسان ایتالیائی بموجب قراردادی که با ایران منعقد ساخته بودند علاوه بر مخارج معمولی مبلتی نیز بعنوان «اضافه» که گویا در حدود جهل درصد مخارج رسمی بود دریافت میداشتند و چنان افتاد که روزی یک جوان ایرانی زن جوان و زیبایی از بلوچها

۱- خودتان بهتر از من میدانید که در مورد ما ایرانیان استعمال صفت «موثق»

آن هم با قید کامل کار آسانی نیست.

را می بینید و در کوچه بدنبال او میافتد. داد و فریاد آن زن بلند میگردد و کاربه کمیسیاریا میکشد و آن جوان را بسیصد تومان جریمه محکوم میسازند ولی در آخر سال معلوم میشود که هیئت کارشناسان ایتالیائی نه تنها آن مبلغ را در صورت مخارج رسمی قلمداد کرده اند بلکه آن چهل درصد اضافی را هم بر آن افزوده اند. البته هموطنان ما مضمون سازند و جا دارد بگوئیم والله اعلم.

در بلوچستان فاصله و مسافت را عموماً با واحد «صدارس» (یعنی صد ابدانچامیرسد) معین میکنند و اگر فاصله بیشتر و مثلاً پنج شش فرسنگ باشد میگویند يك «سواس» (بفتح اول) و در لغت بلوچ «سواس» کفشی است که از الیاف خرما درست میکنند و معمولاً پنج شش فرسنگ که با آن طی کنند پاره میشود و اگر فاصله از ده فرسنگ بیشتر باشد میگویند «رهی تارسی» یعنی میروی تا برسی. (صفحه ۷۴).

در شهرستان چاه بهار هم باز حمام وجود ندارد و اصولاً حمام و مستراح را ندیده اند و نمیدانند چیست. (صفحه ۷۵).

برنامه های مدارس

مهدوی قسمت اعظم عمر را در امور فرهنگی مصروف داشته است و گفته اش درین باب حجت است در باره برنامه های مدارس ما میگوید :

«در مدارس ما قسمتهائی در برنامه گنجانده شده است که در تمام عمر برای يك بار هم مورد استفاده نیست... و بالعکس چیزهائی که مورد حاجت است و گاهی بقیمت جان آدم تمام میشود در برنامه های کلاسی ما هیچ گفتگوئی از آنها نیست» (صفحه ۷۷ و ۷۸)،

باز هم از قضا راقم این سطور کاملاً با این عقیده و نظر موافقت و بر تولید کور کورانه باز يك بار دیگر لعنت میفرستد.

مهدوی در علم نجوم دستی دارد و در باب یافتن جهت قبله اطلاعات علمی و فنی بسیار مفیدی در کتاب خود آورده است که بکار هر مسلمان نماز خوانی میخورد و فرمول انحراف قبله را در طهران بدین قرار معین نموده است :

$$a = ۱۸۰ - ۱۴۱۰ \cdot ۳۱۰ \cdot ۲۴۰ = \begin{matrix} ۳۸۰ \\ ۲۸ و ۳۶۰ \end{matrix}$$

برای کسانی که با این قبیل فرمولها سروکار ندارند مؤلف محترم راه دیگری برای تعیین جهت قبله معین نموده است چنانکه میگوید :

«ولی ساده ترین طریقه برای تعیین قبله آنست که نقشه جغرافیا را در روی زمین بگسترند بطوریکه شمال نقشه بطرف شمال و جنوب نقشه بطرف جنوب واقع شود بعد خط کش را روی دو نقطه مکه و شهری که انحراف قبله اش مورد نیاز است بگذارند بطوریکه اگر خطی رسم کنند محل این دو شهر با خطی مستقیم متصل شوند امتداد این خط جهت قبله شهر مورد حاجت است.» (صفحه ۸۵).

ودرین خصوص تصریح نموده است که

«مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس بنایری ۹ انتخاب چنین مثلث را از ابتداعات مرحوم ملاعلی اصفهانی پدر مرحوم میرزا عبدالغفار خان نجم الدوله میدانند چنانکه در کتاب «معرفة القبلة» هم اشاره کرده مینویسد «استخراج خود را روی دستوری کرده ایم که از مرحوم ملاعلی اصفهانی پدر مرحوم ملاعلی محمد اصفهانی بودیم داریم».

مؤلف درباره سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس بنایری مینویسد که «مرحوم سرتیپ ریاضیات قدیم را در خدمت پدر من مرحوم سید شهاب الدین اصفهانی تحصیل کرده بود و علاقه عجیبی بین این استاد و شاگرد وجود داشت» (صفحه ۸۵).

سرو سیرجان

در سیرجان در چند کیلومتری شهر قریه ای است بنام «احمدآباد» و در آنجا امامزاده ایست که در ضمن آن سرو بسیار بزرگی وجود دارد که شاید ارتفاعش از سی متر هم متجاوز باشد. مهدوی میگوید «من تا بحال سروی باین بزرگی ندیده ام. از سرو «هرزویل» در نزدیکی منجیل که بسیار معروف است و از سروهای امامزاده کاشمر (در ترشیز) که همه را دیده ام بزرگتر است. دورتنه آنرا پنج نفر دست بهم دادیم تا بآن احاطه کردیم. اگر شاخه های بالای آن شکسته نشده بود شاید ارتفاعش از چهار برابر آنچه فملا هست بیشتر میگردد» (صفحه ۹۲).

درینجا مهدوی طریقه هندی تعیین ارتفاع را برای خوانندگان آورده است بقرار ذیل :

«آئینه ای را روی زمین میگذاریم بطور افقی و ازین آئینه آنقدر دور میشویم تا سر شاخه یا مرتفع ترین نقطه آنرا ببینیم ۳ سپس ارتفاع قامت خودمان و فاصله خودمان تا آئینه را و فاصله آئینه تا درخت را هم اندازه میگیریم و از روی تشابه دو مثلث ارتفاع را بعین میکنیم. مثلا اگر طول قامت ما یک متر ونیم باشد و فاصله ما تا آئینه پنج متر و فاصله آئینه تا درخت صد متر باشد ارتفاع درخت سی متر میشود».

بین راه کرمان به «بردسیر» چشم آقای مهدوی که خود نیز شاعر زبردستی است در اتوبوس باین بیت میافند که در بالای شیشه نوشته شده بود و الحق بسیار بامعنی و بالطف است و جادارد که همه از برکنیم :

دل مسوزان که ز هر دل بخدا راهی هست

هر کرا هیچ بکف نیست بدل آهی هست

این بیت مایه الهام گردیده است و آقای مهدوی در همانجا یعنی در اتوبوس غزلی عرفانی ساخته که مادر اینجا چند بیت آنرا نقل مینمائیم .

- ۱- عکس این مرد جلیل القدر هم در کتاب آورده شده است :
- ۲- درینجا صحبت از سرو است ولی این قاعده برای هر ارتفاعی معتبر است (ج.ز.)

هر کرا راه بدل نیست بحق راهی نیست	فهم این نکته بجز کار دل آگاهی نیست
تا که محروم ز دیدار نگرودی هشیار	جلوه یار گهی باشد وهم گاهی نیست
مهدوی دل بصادار که حق جلوه کند	آنکه راه بدل نیست بحق راهی نیست

از منازل و مراحل بسیاری گذشته و اکنون بجزیره قشم رسیده ایم . آقای ایمانی از شیوخ محترم این نواحی است و مارا دعوت نموده است که بمنزلش برویم . بقدری مهربان و مهمان نواز است که با نهایت میل دعوتش را اجابت میکنیم .

و منزل مفصل و تمیزی دارد ولی آثار عربیت و بدویت از آن منزل هویدا است . مباحث از هندوستان آمده و فرشها از بهترین فرشهای کرمان است و ائانه از بهترین ائانه فرنگی است . کف حیاط را نیز با آجر موزائیک فرش کرده اند بطوریکه هیچ گمان نمیرود که ما در جزیره قشم باشیم بلکه با چنین منزل و دستگاه خود را در طهران یا حتی در اروپا می بینیم و تنها چیزی که ما را بیاد جزیره قشم میاندازد همانا منظره رفت و آمد یکی از بزهای گله شیخ است که با کمال سماجت در چنین حیاطی در رفت و آمد است (صفحه ۹۹)

مهدوی را بقول فرنگیها میتوان «آنسیکلوپدیک» خواند یعنی دایرة المعارف زنده چونکه در هر باب اطلاعات خوبی دارد و از آن جمله مطلبی است که درباره همین بز فضول آورده است چنانکه میفرماید :

و باید بگویم که نژاد بزهای اینجا غیر از نژاد بز های سایر نقاط ایران است . بزهای اینجا ساری دارند مانند سرسگ و از قراری که میگیرند خیلی هم شیرده هستند چنانکه دوسه عدد بز اینجا بقدریک گاو معمولی نواحی دیگر ایران شیر میدهد . والله اعلم (صفحه ۱۰۰)

آیا میدانید که طول جزیره قشم از مشرق بمغرب تقریباً ۱۴۰ کیلومتر و عرض آن از شمال بجنوب بتفاوت نقاط از ۲۴ تا ۴۲ کیلومتر است و این جزیره بیست و چهار قریه و آبادی کوچک و بزرگی دارد و جمعیت آن در حدود شانزده هزار نفر است و چنین جزیره کوچکی دارای پانزده باب دبستان دو کلاسه و چهار کلاسه و شش کلاسه است. (صفحه ۱۰۰)

مآذنه های مساجد ۳ در اینجا بمثل محل ناقوسهای کلیسای مسیحیان است و معلوم است که از آثار باقیمانده پرتغالی هاست که تا سنه ۱۰۳۲ هجری قمری در آنجا استقرار داشتند .

۱ - این نوع کف حیاط در ایران کم نیست و لابد اصطلاحی دارد و از هر کس پرسیدم جواب صحیحی نشنیدم و حتی مؤلف با اطلاع «آخرین ماموریت» هم کلمه فرنگی آنرا استعمال نموده است . (ج.ز.)

۲ - مهدوی مکرراً این لفظ عربی را بجای منار و گلدسته آورده است و من تنها آنرا در کتابها دیده بودم نه در محاورت معمولی ولی ایرادی هم ندارد (ج.ز.)

رومپی خانه

مطلب قابل توجه دیگر این است که گویا پرتغالیها در جزیره قشم محلی را برای عیاشی قشون خود تخصیص داده زنهائی را از جا های مختلف بدانجا کوچ داده بودند . آن محل فعلاً موسوم است به «شاغو» .

اهالی آنجا نقل میکنند که درازمهٔ قدیم قافله های مال التجاره از بندرعباس تا جزیره هرمز مستقیماً میرفته اند این مسئله تولید مشکلی برای آقای مهدوی شده بود تا آنکه در کتابی که فاضل محترم آقای محمد تقی مصطفوی مدیر کل سابق باستانشناسی در دست تألیف دارند می بینند که سابقاً شهر هرمز در کنار دریا بوده و در اثر جنگهای مختلف اهالی شهر را تخلیه کرده و بجزیره ای که امروز هرمز نامیده میشود کوچ میکنند و در آنجا شهری بنام هرمز ساخته اند و بمروور زمان شهر هرمز قدیم از آبادی ساقط شده و از بین رفته است .
(صفحه ۱۰۳)

مرگ و زندگی

شهرستان گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نمیدانم اکنون چه میبایدم
 مرا مرگ شایسته یا زندگی
 کد امین ره است آنکه میبایدم
 اگر مرگ به، کاشکی آمدی
 کزین زیستن جان بفرسایدم
 وگر زیستن را نباشد گزیر
 کجا مرگ از در فراز آیدم
 چو در پنجهٔ سرنوشتم اسیر
 زاندیشه این عقده نکشایدم

دکتر
 نورانی
 وصال

همان به که بر آستان قضا
 نهم سر که تا خود چه فرمایدم